

به نام خدا

معنی لغات درس رهایی از قفس

معنی	لغت شعر	معنی	لغت
سوغات - هدیه	ارمغان	تاجر	بازرگان
که برای تو بیاورم	کارمت	شیرین گفتار - شیرین سخن	شیرین زبان
سرزمین	خطه	احساس خوب بودن	لذت
که آن	کان	خدمتکار	غلام
آرزومند	مشتاق	با ارزش - قیمتی	گران بها
تقدیر	قضا	هم صحبت	هم زبان
اسیر - زندانی	حبس	راه حل - تدبیر	چاره
این بیچاره را سوزاندم - تباه کردم	سوختم بیچاره را	در بند و اسارت	اسیر
سخن بدون فکر - نا پخته	گفت خام	حالتی که در دوری از عزیزان به انسان دست می دهد	دلتنگی
خوشحال	شادکام	یک لحظه	لحظه ای
خدمتکار زن	کنیزک	پیام	پیغام
بگو - بیان کن	بازگو	پشت سر هم	پی در پی
گله مندی	شکایت	دچار لرزش شد	به خود لرزید
مثل - مانند	همتا	خرید و فروش به قصد بردن سود	تجارت
فهمید	بوی برد	خود	خویش
بسیار ترسید	زهره اش بدرید	بزرگ - صاحب	خواجه
آسمان	گنبد کبود	خجالتن زدگی	شرمندگی
چهارپایی که از الاغ بزرگتر و از اسب کوچکتر است	قاطر	سوراخی در کوه که مانند اتاق است	غار
علت و دلیل منطقی	حکمت	فکر میکرد	خیال می کرد
آزادی	رهايي	ناگهان	یک دفعه
گروهی مسافر و بازرگان که با هم سفر می کردند	کاروان	حقوق - پولی که از راه کار کردن بدست می آید	دستمزد

کارمت از

\*

گفت طوطی را چه خواهی ارمغان  
خطه ی هندوستان

( به طوطی گفت چه چیزی می خواهی به عنوان سوغاتی از سرزمین هندوستان برایت بیاورم؟ )

\*

گفت آن طوطی که آنجا طوطیان

پوں ببیی س ر س ب بیس

طوطی گفت وقتی طوطیان آنجا را دیدی ' از حال من برای آنها سخن بگو.

از کان فلان طوطی که مشتاق شماست \*  
قضای آسمان در حبس ماست  
که آن فلان طوطی که دلش شوق و علاقه به شماست' به خاطر تقدیر و قضا در اسارت ماست.

این چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟ \* سوختم  
بیچاره را زین گفت خام!  
چرا این کار را کردم؟ چرا پیام او را رساندم؟ با این سخن نسنجیده و بدون فکر باعث نابودی طوطی بیچاره شدم.

\*  
کرد بازرگان تجارت را تمام  
باز آمد سوی منزل شاد کام  
بازرگان کار تجارتش را تمام کرد و با خوشحالی سوی خانه برگشت.  
هر غلامی را بیاورد ارمغان  
هر کنیزک را ببخشید او نشان  
برای هر خدمتکاری سوغاتی آورد و به هر خدمتکار زن چیز کوچکی به عنوان هدیه بخشید.

\*  
گفت: طوطی ارمغان بنده کو؟  
آنچه گفتمی ' آنچه دیدی باز گو!  
طوطی گفت: سوغاتی من کجاست؟ چیزهایی که گفتمی و دیدی را برای من بیان کن.

\*  
گفت: گفتم آن شگایت های تو  
با گروهی طوطیان همتای تو  
بازرگان گفت: شکایت تو را به گروهی طوطی مانند تو گفتم  
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد \*  
زهره اش بدرید و لرزید و بمرد!  
یکی از آن طوطی ها' دردت را فهمید و حس کرد. بسیار ترسید و سپس  
لرزید و افتاد و مرد.

موفق باشید